

حاجیهای انباده چه دینی دارند؟

احمد کسروی

چاپ کننده

دفتر پرچم

بها ۲ ریال نیم

مهر ماه ۱۳۲۴

تهران

چاپخانه پیمان

بنام پاک آفرنده جهان

در خانه یکی از تاجر ها که از سفر مکه باز گشته
میهمانی بوده ، شب گفتگو هایی میان چهار نفر رخ داده
که ما آن چهار نفر را احمد ، علی ، جعفر ، باقر نامیده
گفته های آنها را در این دفتر می نویسیم .



شب پیش از شام روضه خوانی روضه خوانده در میان سخنان خود می گوید : « یک مذهب تازه پیدا شده : پاکینی !
یکنفر پیدا شده اسمش کسروی است ، مذهبی آورده ...» با این عنوان بسخنان پوچی می پردازد . پس از شام که دیگران
می روند ، این چهار نفر چون سه نفرشان اعضاء تجارتخانه صاحب خانه هستند و یکنفرشان (که احمد باشد) قوم و
خویش اوست می مانند که شب را در آنجا بخوابند . پیش از خوابیدن این گفتگو ها در میان آنها بمیان می آید .



جعفر : این کسروی دیگر چه میگوید ؟

باقر : دلم میخواهد یگروز بروم بخانه اش ببینم حرفش چیست ؟

علی : راستی بیا یید یگروز برویم ببینیم چه می گوید ؟

احمد : میخواهید بروید چه کار کنید ؟ ... آیا معقولانه حرف بپرسید یا جر و بحث کنید ؟

جعفر : با او که نباید معقولانه حرف زد ، مگر حرفهای او معقولانه است ؟

احمد : شما او را دیده اید ؟

جعفر : ندیده ام .

احمد : کتابها یش را خوانده اید ؟ ..

جعفر : نخوانده ام .

احمد : پس از کجا دانستید حرفهایش معقولانه نیست ؟

باقر : مگر نشنیدید روضه خوان چه می گفت ؟ ..

احمد : حرفهای روضه خوان چه سندیت دارد ؟ .. آیا این عیب شما نیست که با حرف یگروضه خوان نا فهم و بیدانش
تحریک شده اید و میخواهید بروید با کسیکه تاکنون ندیده و گفته هایش را نشنیده اید جر و بحث کنید ؟ .

علی : حرفهای آقا احمد حسابیست . ما اگر خواستیم برویم باید برویم و معقولانه سئوالهایی کنیم و مطلبی بفهمیم .

احمد : اگر مقصود شما از رفتن آنست که معقولانه سئوالهایی کنید و مطلبی بفهمید من حا ضررم در همینجا شما هر چه
پرسیدید از طرف آقای کسروی جواب بدهم .

علی : مگر شما از مطالب او اطلاع دارید ؟ ..

احمد : آری من کتابهای او را خوانده ام و مطالب او را می دانم و شما هر چه سئوال کنید حا ضررم جواب بدهم . ولی با
شما یک شرط دارم .

علی : چه شرط ؟

احمد : وقتی یک فرنگی بایران آمده بود می گفت : ایرانیها بدبختند . خدا نعمتهایی باینها داده که نمی توانند استفاده کنند . اینقدر معدنها زیر خاک می خوابد نمی توانند آنها را استخراج کنند ، اینقدر زمینهای حاصل خیز بیکاره افتاده نمی خواهند در آنها زراعت کنند . می گفت : من در خوزستان بودم . چند رود بزرگ از آنجا می گذرد و بدریا می ریزد و آبش هدر می شود و زمینهای طلا خیز خوزستان خشک و خالی افتاده که انگار بیابان عربستانست . اینها حرفهای آن فرنگی بود . من می گویم : بدبختی ایرانیها بیشتر از اینهاست . خیلی نعمتها یی خدا باینها داده که قدرش را نمیدانند و استفاده نمی کنند . یکی از نعمتهای بزرگ خدا فکر واندیشه است . آدم باید هر مطلبی که میشوند ، هر کاریکه می خواهد بکند قدری در اطراف آن بیندیشد . ولی ایرانیها انگار که هیچ نمیدانند فکر چیست . مطلبی که میشوند نا فهمیده و نا اندیشیده جواب میدهند و جر وبحث میکنند . اینست می بینی در فلان مجلس دو ساعت سه ساعت نشسته اند و گفتگو کرده اند و نتیجه اش شده که هر یکی از دیگری رنجیدگی پیدا کرده . اینست من با شما شرط میکنم هر مطلبی که میشوند کمی بیندیشید و بفهمید و بعد جواب بدهید . نا فهمیده و نا اندیشیده جواب ندهید .

علی (با لبخند) : شرط شما را پذیرفتم آقای احمد .

احمد : پس سؤال کنید تا جواب بدهم .

علی : خوب این آقای کسروی چه می گوید ؟ سخنش چیست ؟

احمد : آقای کسروی سخنش بسیار است . کتابهای بسیار نوشته . او میخواهد مردم را اصلاح کند . می گوید : باید انسان راستگو و درست کردار و نیکو کار باشد ، دروغ نگوید ، دزدی نکند ، دغلاکار نباشد ، کلاه مردم بر ندارد ، تا می تواند بدیگران نیکی کند .

جعفر با ریشخند : عجب چیزهای تازه ای آورده ، مگر اینها را اسلام نگفته است ؟

علی : راست میگوید جعفر ، اینها را اسلام هم گفته است .

احمد : اینها را اسلام هم گفته است . لیکن مسلمانها بهیچ یک از آنها عمل نمی کنند ، امروز مسلمانها بخصوص شیعه ها آلوده ترین مردمانند . از صبح تا شام دروغ می گویند ، قسم های دروغ میخورند ، کلاه همدیگر بر میدارند ، آشکارا رشوه میدهند ، آشکارا رشوه میگیرند ، انبارداری میکنند ، گرانفروشی میکنند ، کالای تقلبی می فروشند . شما خودتان در بازار هستید ، بهتر میدانید که چه خبر است .

جعفر : اینها چه ربطی به دین دارد ؟

باقر : اینها معنیش آنست که مردم بدند . آن آقای کسروی شما مردم را اصلاح کند . چه کار با مذهب و دین دارد ؟

علی : منم همین را می گویم . مردم اگر بدند گناه دین چیست ؟

احمد : شما باز فکر نکرده جواب دادید . اگر فکر کرده بودید این حرفها را نمی زدید . مردم همیشه بدند و دین باید جلو بدیهای آنها را بگیرد . هزارو سیصد و هفتاد و چند سال پیش که پیغمبر اسلام در مکه قیام کرد . مردم عربستان بی اندازه بد بودند . دینشان بت پرستی بود که مجسمه هایی از چوب می تراشیدند یا از فلز می ساختند و بآنها پرستش می کردند ، دخترهای خودشان را زنده زنده بزیر خاک می گزاردند درمیان قبیله ها عداوت بود و هر قبیلهای می رفت قبیله های دیگر را غارت می کرد

پیغمبر چون قیام کرد و اسلام را آورد همان مردم از بدیها باز گشتند و نیک و پاک شدند . این اثر اسلام در آنها بود . ولی حالا مسلمانها با آنکه از بچگی با اسلام بزرگ میشوند و همیشه قرآن می خوانند و اسلام را یاد می گیرند ، اسلام کمترین تاثیری در آنها ندارد و چنانکه گفتم مردمان بسیار آلوده ای هستند . آیا این علتش چیست ؟

علی : ما علتش را نمیدانیم چیست .

احمد : اگر شما علت آنرا نمیدانید ما میدانیم . یک قسمت عمده از حرفهای آقای کسروی در همین زمینه است . اکنون اگر گوش بدهید برایتان خواهم گفت .

علی : گوش میدهم بفرمائید .

احمد : آقای کسروی می گوید : باعث از اثر افتادن اسلام این مذهبها ست . این مذهبها با اسلام مخالفست و آنرا از اثر انداخته . مثلاً مذهب شیعه از هر بابت با اسلام مخالفست .

بنای اسلام بر آن بود که مردم پاکدامن و نیکو کار باشند و از کارهای بد پرهیز کنند ، جز خدا بکسی پرستش نکنند . لیکن مذهب شیعه بنایش بر اینست که مردم « چهارده معصوم » را عزیز کرده های خدا شناخته اختیارجهان را درد ست آنها دانند ، بآنها توسل کنند ، بزیارت قبرهایشان روند پس از هزار و سیصد سال بمصیبت آنها گریه کنند ، بدشمنانشان لعنت فرستند .

در این مذهب نیکو کاری اهمیت ندارد . اگر مردم گناه کردند ، کرده اند . چهارده امام معصوم شفاعت خواهند کرد . اسلام گفته بود : هر کس اگر کار نیکی کند پاداش آن خواهد دید ، اگر کار بد کند کیفر آن خواهد دید (۱) . ولی این مذهب می گوید : هر کس محبت امیرالمومنین در دلش باشد آتش جهنم برو حرامست . هرکس بامام حسین گریه کند همه گناههاش بخشیده میشود .

اسلام گفته بود : روز قیامت از هیچکس شفاعت پذیرفته نخواهد شد (۲) . ولی در این مذهب شفاعت در روز قیامت داستان بسیار طولانیست ، امامها بیکیک شیعه شفاعت خواهند کرد و خدا از گناههای آنها خواهد گذشت . اگر در جایی کار بدشواری کشید و شفاعت امامها پیشرفت نکرد فاطمه و زهرا معجز از سر برداشته چنان فریاد (واحسیناه ، واولده) خواهد کشید که پایه های عرش بلرزه افتد و خدا ناچار شده شفاعت را خواهد پذیرفت . مختار را که بجهنم خواهند انداخت امام حسین خبردار شده خود را همچون شاهین بآتش زده او را بیرون خواهد کشید .

اینها دو سه نمونه از مخالفتهای مذهب شیعه با اسلام است ، همینها اسلام را از اثر انداخته . زیرا وقتیکه بنا باشد آدم هر گناهیکه کرد با زیارت رفتن یا در روضه خوانی گریه کردن بخشیده شود دیگر از گناه چه باکست ؟ . آدم چرا گناه نکند ؟ . بقول یکی از دوستان : شیعیان که « گناه پاک کن » دارند از گناه چه باک دارند ؟ . می توانند صد گناه کنند و یکدفعه در پای منبر روضه خوان اشگ ریخته همه آن گناهها را بشویند و پاک کنند .

شما در بازار هستید و میدانید اهل بازار مسلمانند و تعصب اسلام دارند . در همانحال باحکام آن عمل نمیکنند . گرانفروشی میکنند ، انبار داری می کنند دروغ می گویند ، قسمهای دروغ میخورند ، دفتر جعل میکنند ، کلاه همدیگر بر میدارند ، از این راهها پول جمع می کنند و بکربلا میروند ، روضه خوانی ها بر پا میکنند . اگر کسی حقیقت را نداند تعجب خواهد کرد . اینها اگر مسلمانند پس آن کارها چیست ؟ ..

اگر مسلمان نیستند پس آن تعصب اسلامی از کجاست ؟ آن دزدیها و تقلبها چیست ؟ و این زیارت رفتن و روضه خواندن چیست ؟



این سخنها را که احمد میگوید آنسه تن گوش میدهند و چون حرفهایش تمام میشود همانطور خاموش نشست ب فکر فرو میروند . پس از زمانی علی سر برداشته می گوید :

اگر حرفهای آقای کسروی همه اش اینطور باشد بسیار خوبست . ما اینها را نمیدانستیم . راستی حرفهای ملاها بسیار پوچست .



احمد : حرفهای آقای کسروی همه اش اینطور است و از اینها عالیتر است .

جعفر (باخشم) : اینها که چیزی نیست . علمای ما کی گفته اند : مردم بروید انبار داری کنید ، گرانفروشی کنید ؟ مردم خودشان بدند دیگر .

علی : چرا حرف را می پچانی جعفر ؟ چرا لج می کنی ؟ مگر گوش نمیدادی چه می گفت ؟ . مگر حرفش را نفهمیدی ؟ می گفت : ملاها که میگویند : « هرکس بامام حسین گریه کند تمام گناهان او بخشیده خواهد شد » این معنایش آنست که هیچ کسی از گناه نترسد ، هر چه دلش خواست بکند و در آخر یکدفعه بامام حسین گریه کند و خود را پاک گرداند . همین حرف کافیسست که مردم خود را آزاد دانند و از هیچ کار بدی باک نکنند . در تبریز مثلی هست میگویند : « دلیه بیل ویر الینه بیل ویر » پدر من در بچگی بمکتب رفته بود . گاهی از حکایتهای آن برای ما نقل میکرد و میگفت : آخوندی که ما داشتیم چایی شیرین را بسیار دوست می داشت . شاگرد ها آنرا فهمیده بودند . هر وقت که یکی درسش حاضر نبود یا گناه دیگری داشت میرفت و بقهوه چی می سپرد که برای او یک استکان چایی شیرین بیاورد . آخوند بخاطر آن یک استکان چایی از گناه او می گذشت . این بود شاگرد ها بدرس اعتنا نداشتند ، از شرارت و شیطانی نمی ترسیدند . بیشتر وقت را با بازیچه بسر می بردند . کم کم کار بانجا رسیده بود که آخوند را دست می انداختند و بریشش می خندیدند . اینجا هم آنطوری شده . ملاها با این حرفهای خود دستگاه خدا را خوار و بی اعتبار ساخته اند که هیچکس اعتنا نمیکند . هر کس هر گناهی که خواست می کند و هر چند سال یکبار بکربلا رفته خود را از گناه شسته می گرداند .

احمد . آقای علی بسیار خشنودم که حرفهای مرا باین زودی و باین خوبی فهمیدی . چه خوبست آن مثلی که زدی آری اینها دستگاه خدا را از دستگاه آن آخوند مکتبی پست تر و خوار تر گردانیده اند این حرفهای مذهب شیعه ، گیرش در جای دیگر است . گیرش در آنجاست که اگر این حرفها راستست و باین آسانی می توان گناههای خود را شست پس چرا پیغمبر اسلام اینها را نمی گفت ؟ . پس چرا بمردم آن سختگیریها را میکرد و آنها را از غضب خدا و از آتش جهنم می ترسانید ؟ . پس چرا میگفت : هر کس هر کار بدی که کند اگر چه بسنگینی یکنره باشد کفر آنرا خواهد دید ؟ اصحاب پیغمبر از ترس خدا شبها خوابشان نمی برد . و اگر این حرفها راست نیست و خدا باین آسانی از گناهها نخواهد گذشت پس این ملا ها چه می گویند ؟ . چرا بیجهت مردم را بگناه تشویق میکنند ؟

دیشب دیدید روضه خوان چه حرفها میزد . چون میزبان ما حاجی آقا ، از زیارت آمده و روضه خوان بخاطر او دروغهای عجیب و غریبی بقصار می کشید . شنیدید که می گفت : ملائکه به پیشواز زوار می آیند ، حوریها خاک پای او را برداشته بجای سرمه بچشمهای خود می کشند ، زوار وقتیکه از حرم خارج می شود مثل کودکیست که تازه از مادر زاییده شده ، از گناه بکلی پاکست . مردک خجالت نمی کشید و می گفت : « هر زواری که زیارت خود را بانجام رسانیده اگر در خود گناهی فرض کند در صحت نسب خود شگ کند » . شاید خیلیها معنی این سخن را نفهمیدند . مردک می گوید : اگر کسی باین دروغهایی که ما می گوئیم اعتقاد نکند نسبش صحیح نیست ، یعنی ولدالزناست ببینید بیحیایی را بکجا رسانده اند وقتیکه او اینحرفها را میزد من زیر چشمی نگاه می کردم ، دیدم حاجی آقا گردن می کشد و بخود می بالد . در حالیکه شما میدانید که او این پولها را از کجا آورده است .

علی : بلی آن سال که جنگ آلمان و لهستان شروع شد این حاجی آقا بیش از سه یا چهار هزار تومان سرمایه نداشت . ولی چون جنگ شروع شد و نرخها هر روز بالا میرفت حاجی هر چه توانست خرید و انبار کرد و هر کالایی را بچند برابر قیمتش فروخت . آنروز هاییکه تمام مردم از حیث زندگانی بسختی افتاده ناله میکردند و روزنامه ها پر بود از شکایت و فغان مردم این حاجی با جمعی در بازار جشن داشتند . هرشبی خوابیده فردا که پا میشدند مبالغی بسرمایه شان افزوده میشد . موقعی که ژاپون وارد جنگ شد و در نتیجه تصرف سنگاپور و جاوه قیمت چای در بازار بالا رفت . این حاجی مبالغی چای در انبار داشت که در ظرف چند هفته آنها را بخشش یا هفت برابر قیمت خریدش فروخت . از همان ثروتست که بمکه و کربلا رفته است .

این مرد را ما خوب می شناسیم . اگر برادرش محتاج باشد ده تومان باو دستگیری نمی کند . وی هشت نه هزار تومان پول را بر داشت و رفت زیارت . رفت که استخوان سبک گرداند . همین جعفر و باقر که الان در اینجا لج می کنند بارها پهلوی هم نشسته از شقاوت و بیمروری این حاجیهای بازار صحبت کرده گفته ایم « آخر اینها چه دینی دارند ؟ » ولی من حالا می فهمم که آنها دین شیعه دارند .

حرفهای آقا احمد پرده از جلو چشم من برداشت . تو گویی خوابیده بودم بیدار شدم . قضایا الان بمن روشن میشود . حالا خوب می فهمم که اساس بدبختی ما چیست . حجره این مرد مرکز ملاها و روضه خوانهاست می آیند می نشینند و وراجی می کنند و من یکبار ندیدم یکی از آنها بگوید : « انبار داری حرامست گرانفروشی گناهست » ، یابگوید « باید با مردم

ارفاق کرد ، هر روز قیمت کالاها را بالانبرد « اینها را از زبان آنها نشنیدم . ولی بارها شنیدم که میگویند : « آقای فلان چرا به زیارت نمیری ؟ چرا روضه خوانی نمی کنی ؟ » یکروز یکی میگفت : « مگر بشفاعت ائمه اطهار احتیاج نداری ؟ اساس بدبختی ما اینهاست . ما خوابیده بودیم و نمی فهمیدیم . خدا باآقای کسروی عمر دهد که اینها را میگوید .



از این سخنان علی و جعفر و باقر بخشم آمده اند . چون حرفهای او تمام می شود جعفر با یک لحن توهین آمیز می گوید : مگر اینها را تنها او می گوید .. دیگران هیچ نمیدانستند ؟ از این حرف علی بخشم آمده میگوید : عجب جوان لجبازی هستی . نمیدانم خودت را بنافهمیدن زده ای یا ما را نافهم می پنداری ، این حرفهای را دیگران می دانستند ؟ اگر میدانستند پس چرا نمیگفتند ؟ پس چرا ضدش را می گفتند ؟ آدم بهتر است لجباز نباشد . دیدید دراول صحبت من هم با شما موافق بودم ، ولی حرفهای آقا احمد مرا منقلب گردانید . این حرفها تمام از روی دلیل است . اینها را گفته بر می خیزد و چون رختخوابها حاضر بوده میخوابند .

صبح که پا می شوند و روهای خود را شسته (بعضی هم نماز خوانده) بر سر میز ناشتا خوری می نشینند . علی رو باحمد برگردانیده میگوید :

حرفهای شما دیشب مرا ناراحت گردانید . با آنکه دیر خوابیدم من باز سه ساعت در توی رختواب خوابم نمی برد . از پهلو به پهلو می غلطیدم و فکر میکردم . مثل اینست که من تاکنون کور بودم و حالا یکدفعه چشمهایم باز شده ، الان چیزهایی می بینم که قبل از آن نمیدیدم . دیشب در رختخواب حکایتی بیادم افتاده که آتش گرفته ام .

احمد : هنوز کجا هستید ؟ شما بعد از این خواهید فهمید که این مذهبها چه آتشی بجهان زده اند و بعد از این خواهید فهمید که این ملاها چه جور مردم را گمراه گردانیده اند .

علی : این حکایتی که می گویم خود این آقای جعفر شاهد است . یکنفر حاجی در بازار هست که چو حجره اش بما نزدیک است ما از کارهایش اطلاع داریم . این حاجی ملاست ، درس فقه و اصول خوانده اینست صاحب علم و معرفت است ، مسائل شرعی خود را می داند ، حدیث بلد است ، آیه بلد است ، بسیار هم تقدس دارد ، ما که ریش خود را می تراشیم او کمی می گزارد ، ما که کت کوتاه می پوشیم او لباده بلند بتن می کند . ما وقتیکه در خیابان یا در بازار راه میرویم خاموشیم . ولی او لبهایش بهم خورده و ذکر میخواند . اینها نشانه های تقدس اوست . از پول حرام گریزانست ، اینست پولهاییکه از بانک می گیرد قاتی پول خود نکرده علیحده نگاه میدارد ، پول بانک را حرام میدانند برای آنکه تقدس خود را بهمسایگان هم بفهمانند به اجزای حجره خود دستور میدهد که در آخر و اول ماه تا میتوانید کمتر معامله کنید . زیرا در آخر ماه دولت بکارمندان ادارات حقوق میدهد و پولهای حرام دولت است که ببازار می آید .

حاجی آقا نماز را با تقضیل می خواند . در ماههای رمضان خودش و اجزایش روزه می گیرند و برای آنکه روزه داری خود را بهمه بفهمانند حجره را تا عصر باز نمی کنند .

همین حاجی آقا میلیونر است ، یک کاخانه پارچه بافی دارد که چند میلیون قیمت آنست ، با اینحال در این چند سال دوره جنگ کار حاجی آقا انبار داری بوده .

یکی از کارهای حاجی آقا اینست که برایتان نقل می کنم : وقتیکه جنگ در اروپا شروع شد این حاجیهای بازار بدست و پا افتادند و هر یکی کالای را از بازار جمع میکرد ، بانبار میزد . این حاجی آقا مقدس هم شروع کرد بخردن قلع . هر چه قلع بود دو سه نفری خریدند و بانبار زدند . همان موقع منی هفت تومان بود . اینها که خریدند قیمتش را بالا بردند . در همان موقع متفقین (روس و انگلیس) بایران آمدند و چون آنها برای احتیاجات جنگی قلع میخریدند حاجی آقا و شرکایش یکدفعه قیمت قلع را بصدویست تومان رسانیده بنای معامله گزارانند . خدا میداند که چقدر فروختند و چند صد هزار تومان دخل کردند .

حالا شما خواهید گفت : قلع که بدرد زندگانی ما نمی خورد . معامله ای بوده با دولتهای اجنبی کرده اند و دخلهای برده اند . این چه عیب داشته ؟

ولی اینطور نیست . این قلع که می گوئیم همانست که سفید گران میخرند و ظرفهای مسی ما را سفید می کنند . این خانواده های کم بضاعت که دستشان بظرفهای چینی و بلوری نمیرسد و در کاسه و بشقاب مسی خوراک می خورند باید در هر چند ماه آنظرفها را بسفید گر دهند که سفید کند و گرنه خطرناکست . همه میدانیم که مس وقتیکه سر که یا ترشی باو رسد تولید سم میکند که مسلما خطر دارد .

این بود وقتیکه این حاجیهای دیندار قلع را از هفت تومان بصد و بیست تومان رسانیدند و سفید گر ها مجبور شدند که برای سفید کردن یک ظرف یا یک دیک دو تومان و سه تومان پول بخواهند بیشتر خانواده ها که در آنسال گرانی یا الله می توانستند خوراک خود را راه اندازند نتوانستند ظرفهای خود را بسفید گر بدهند و در ظرفهایی که قرمز در آمده بود خوراک می پختند که خدا میداند چه صدمه هایی بردند . خدا میداند که چند صد هزار نفر قربانی حرص و طمع این حاجیهای دیندار شدند .

این یکی از کارهای حاجی مقدس است که برایتان نقل کردم . در این چند سال همان حاجی همیشه یکپایش در تهران و یکپایش در قم و نجف و کربلا بوده . همیشه روضه خوانی بر پا گردانیده . من از همه کارهای او آگاه بودم . ولی تعصب مذهبی چشمهای مرا کور ساخته بود که قباحت آنها را درک نمی کردم ، علت آنها را نمیدانستم . اکنون درک می کنم که چه جنایتهایی کرده اند . علت آنها نیز برای من روشن شده . راست می گوید آقای کسروی این مذهبها اسلام را از میان برده . این مذهبها برات آزادی بمردم میدهند . روضه خوان می رود بالای منبر و حدیث می خواند « من بکی او ابکی او تباکی و جیت له الجنة k . دیگر نمیداند که نتیجه این حرف چه خواهد بود .

احمد : هنوز شما پی بحقیقت نبرده اید . این حاجیها در سایه عقیده هایی که دارند از یکطرف خود را آزاد می شمارند که انبارداری بکنند ، گران فروشی بکنند ، مالیات دولت را قاچاق گردانند ، بمامورین دولت رشوه داده آنها را فاسد سازند ، از یکطرف بهشت را برای خود بیمه کرده اند و دلهایشان قرص است که در آن دنیا بثواب زیارت و روضه خوانی یکسره به بهشت خواهند رفت و این گناهانیکه کرده اند خدا بگردن سنیها بار خواهد کرد . بد تر از همه آن است که غیر از خودشان دیگرانرا بیدین ، لامذهب می شناسند و همیشه زبانیشان بریشخند باز است . چهار نفر که دور هم می نشینند صحبتشان اینست که مردم بیدین شده اند ، لامذهب شده اند . این مذهب برای آنها بسیار سودمند است ، مذهب نیست کیمیاست .



این گفتگو ها که میان علی و احمد می شود جعفر و باقر خیلی عصبانی هستند . رنگهانشان تغییر یافته و چون سخن باینجا میرسد جعفر خود داری نتوانسته با خشم می گوید : شما خیلی توهین می کنید ... آخر این حرفها چه ربط بمذهب دارد ؟

علی (با تعجب) : این حرفها ربط بمذهب ندارند ؟ اینکه گفته میشود هر کس در روضه خوانی گریه کند همه گناههاش بخشیده میشود ، روز قیامت امامها شفاهت خواهند کرد - اینها ربط بمذهب ندارد ؟ پس این حرفها از کجا پیدا شده ؟ اینها را بمردم کی یاد داده ؟

جعفر (با تندی) : آخر اگر این گریه کردن نباشد ، شفاعت ائمه نباشد ، گناههای مردم چه جور بخشیده خواهد شد ؟

احمد : بگذار جواب شما را من بدهم : اولاً اگر گناه بخشیدنیست خود خدا خواهد بخشید ، مگر خدا باندازه امامهای شما رحم ندارد ؟ شما خدا را چه حساب کرده اید ؟ شما خدا را چنگیزخان حساب کرده اید ، صمد خان مراغه ای حساب کرده اید که مجبور شده اید میانجی پیدا کنید ؟ ثانیاً این مجازاتها که برای گناهها گذاشته اند برای آنست که مردم بترسند و گناه

نکنند ، انبار دار نباشند ، گرانفروش نباشند ، کلاهبردار نباشند ... نه اینکه هزار کار زشت کنند و آنوقت در جستجوی (گناه پاک کن) باشند

بعد از همه اینها ، شما این ایراد را بخدا بگیرید ، شما عقیده دارید که قرآن کتاب خداست ، من دیشب برای شما آیه از قرآن خواندم که خدا می گوید روز قیامت از کسی شفاعت پذیرفته نخواهد شد ، بکسی شفاعت سود نخواهد داشت ، شما بخدا ایراد بگیرید که چرا این قرار را گذاشته ؟ که شفاعت را نخواهد پذیرفت ؟

شما بروید این آیه را از قرآن بمالهای خود بخوانید و بگویید : (این آیه چیست و آن افسانه های دور و دراز که شما در باره شفاعت نقل می کنید چیست ؟ کدام یکی راستست و کدام یکی دروغ ؟) بپرسید ببینید چه جواب می دهند . اگر آنها توانستند باین جواب بدهند ما از ایرادهای دیگر خود چشم خواهیم پوشید .

جعفر (باخشم) : اینها توهین بمذهب ماست . من نمیخواهم اینها را بشنوم ، اینها کفر است ،

علی (با خشم) : اگر نمیخواهی بشنوی برو اتاق دیگر ، اتاق بسیارست .

جعفر و باقر (با آواز بلند) : شما بروید باتاق دیگر ، ما چرا برویم لامذهبها ؟



اینرا با خشم می گویند و پیداست که سر دعوی دارند . **علی** میخواهد جواب بدهد احمد نمیگذارد و می گوید (بسیار خوب ، ما می رویم اتاق دیگر) این را گفته بر میخیزد . علی هم با او بر میخیزد میروند باتاق دیگر ، با هم می نشینند و بدر دل می پردازند :

احمد : آنها مقصودشان این بود دعوی راه اندازند که حاج صاحب منزل و دیگران بشنوند و بیایند . این عادت ایشانست . از جواب که عاجز ماندند به شلتاق می پردازند .

علی : شنیده ام در تبریز در زمانهای پیش در محله ها الواط و اشرار زیاد بوده اند و کارهای عجیبی داشته اند . یکی از کارهای ایشان این بوده که خروس یا قوچ تربیت می کرده اند و باهم بجنگ می انداخته اند . در یکمیدانی جمعیت زیاد از اینطرف و از آنطرف جمع می شده اند ، خروسها را رها می کرده اند . حیواناتی نا فهم بجان یکدیگر افتاده پیاپی نک بسر همدیگر می زده اند . پس از زمانی که یکی بیتاب می شد و می گریخته آنطرف فریادهای شادی می کشیده اند که انگار قلعه پورت آتور را فتح کرده اند . اینطرف چون شرمنده می گردیده صاحب خروس خودش آماده جنگ شده داد می زده . « خروسوم قاچوپ ازوم که قاچمامشم » (خروسم گریخته خودم که نگریخته ام) با اینحرفها مغلطه بر پا می کرده اند که بساده بیست تن زخمی می شده اند .

حالا حکایت این آقایانست . اینها میگویند : « خروسم گریخته خودم که نگریخته ام » چون در برابر دلیل در مانده اند بنای عربده می گزارند . از همه شیرینتر آن فحش « لا مذهب » است که میدهند . آدم شرم نکند و مثل اینها باشد .

احمد : ملاهاشان نیز همین کار را می کنند . آنها نیز چون در برابر نوشته های آقای کسروی در مانده اند عربده بازی میکنند . سخنان بی ادبانه می نویسند ، برای تحریک مردم عوام در بالای منبر هایهوی راه می اندازند . از همه بدتر آن دروغهایست که انتشار میدهند . دیشب دیدی روضه خوان می گفت : « اینها قرآن می سوزانند » دلم میخواست بر خیزم و گریبانم را گیرم و بگویم « ای دروغگوی بیشرم ، کجا ما قرآن سوزانیده ایم » .

علی : راستی من خواستم از شما در باره این قرآن سوزانیدن تحقیق کنم . این خیلی شایع شده . در بازار در همه جا شهرت داده اند که آقای کسروی و همراهان او قرآن را آتش می زنند .

احمد : مردان بیشرم چون در برابر دلیل عاجز منده اند این دروغها را ساخته انتشار میدهند که بلکه مردم را تحریک کنند . تا بحال با این تهمت بیشرمانه در چند جا غائله برای ما برانگیخته اند . آن احترامیکه آقای کسروی و همراهان او بقرآن می گزارند اینها دهیک آنرا نمیگزارند . اینها رفتارشان با قرآن همانست که فهمیدید هر چه قرآن گفته اینها ضد آنرا می گویند . تمام احکام قرآن را نسخ کرده اند .

علی : این دروغ از کجا پیدا شده ؟ شما هیچ کتاب می سوزانید ؟

احمد : چرا ما سالی یکبار جشن گرفته کتاب می سوزانیم . ولی کدام کتابها ؟ آن کتابها که بحد قرآنست ، آن کتابها که مردم را بگناه تشویق کرده می گوید : هر کس بزیارت برود گنا ههایش بخشیده می شود . این قبیل کتابها را که مایه گمراهی مردم است ما گرفته میسوزانیم . ولی این کجا و قرآن سوزانیدن کجا ؟ دیشب میخواستم به روضه خوان بگویم : « دهانت بشکند ، قرآن در نزد ما محترم است ، قرآن در نزد ما عزیز است » .



در این هنگام حاجی صاحب خانه می آید و اینها نیز به پیش او میروند و پس از قدری صحبت ، خدا حافظ گفته بیرون می آیند . در میان راه علی خواستار میشود که باز با احمد ملاقات کنند و با هم بنشینند و در آن باره گفتگو کنند ، می گوید : « من مثل اینست که خواب بودم و بیدار شده ام . باید شما بمن راهنمایی کنید » . احمد میگوید « بهتر از همه آنست که شما کتابهای آقای کسروی را بخوانید و مطالعه کنید . آنگاه اگر اشکالی داشتید با هم می نشینیم و گفتگو می کنیم » . او را بخانه خود برده بعضی کتابها را از « شیعیگری » و « در پیرامون خرد » و « پیرامون روان » و مانند اینها باو میدهد .

(۱) و من يعمل مثقل ذره خیراًیره و من يعمل مثقال ذرة شرایره

(۲) و اتقوا یوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعته